

دختر کوچولو و آقاگرگه!

نوشته‌ی: جیمز تربر

ترجمه‌ی: حسین جاوید

روزی از روزها، یک گرگ گنده، دم‌دم‌های غروب در یک جنگل تاریک به انتظار دختر کوچولویی که از جنگل عبور می‌کرد و یک سبد پر از غذا را برای مامان بزرگش می‌برد، کمین گرفته بود.

بالاخره دختر کوچولو با سبد بزرگ پر از غذا، از راه رسید و آقاگرگه، زود خودش را به او رساند: "داری این غذاها را برای مامان بزرگت می‌بری؟"

دختر کوچولو گفت: "آره" و آقاگرگه دوباره پرسید: "خونه‌ی مامان بزرگت کجاست؟"
دختر کوچولو، جواب داد و آقاگرگه پشت درخت‌های جنگل، گم‌و‌گور شد.

دختر کوچولو، رفت و رفت تا به خانه‌ی مامان بزرگش رسید و وقتی در خانه را باز کرد، دید یک نفر با شب‌کلاه و لباس خواب در رخت‌خواب مامان بزرگش دراز کشیده.

دختر کوچولو وقتی فهمید که کسی که در رخت‌خواب خوابیده، آقاگرگه است و نه مامان بزرگش، سر جایش وایستاد و جلو نرفت؛
آخر آقاگرگه با آن شب‌کلاه و لباس خواب، همان قدر به مامان بزرگش شبیه بود که کالوین کولیدج به شیر آرم شرکت گلدوین مایر!
خلاصه این که دختر کوچولو، اسلحه‌ای از سبدهش بیرون آورد و با یک گلوله آقاگرگه را به درک واصل کرد!

نتیجه‌ی اخلاقی: این روزها گول‌زدن دختر بچه‌ها، آن قدرها هم که فکر می‌کنید آسان نیست!

پی‌نوشت:

(۱) کالوین کولیدج؛ سی‌امین رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی امریکا (۱۹۲۳_۱۹۲۹)

(۲) مترو گلدوین مایر؛ از معروف‌ترین کمپانی‌های فیلم‌سازی دنیا که نشان معروف آن یک شیر در حال غرش است.